گذاشته نمی‌شود و شـوهر دادن دخترانش، آن‌هم به مردهای پولدار و صاحب اسم‌ورسم تنها آرزویش اسـت، حالا سـخنانی می‌شـنود که برایش آشـنا نیسـت؛ زنی که زنـان را دعوت به فریـاد برآوردن و همبستگی می‌کند: «باز هم تکرار می‌کنم که اولین هدف بانوان ایران داشتن حق رأی است.»

از سوی دیگر، مقارن با حضور این زن در زندگی کلاریـس، مـردی نیز در همسـایگی آنـان اقامت می‌کند که کلاریـس را اگرچه در برخورد اول فقط متوجه ظاهر خودش می‌کند- «به دست‌هایم نگاه کردم. به ناخن‌هـای از ته‌گرفته بی‌لاک»- به مرور او را از درونیـات و خواسـته‌هایی که به فراموشـی سپرده است، آگاه می‌کند. از همین زمان است که زندگی او که ضرب‌آهنگی کند و تکراری دارد، دچار تلاطم می‌شود و گفت‌وگوهای ذهنش- ورِ منطقی، ورِ کـم‌رو، ورِ احساسـی و...- در خطوط رمان رخ می‌نماید و در بزنگاه‌های زندگی به او تلنگر می‌زند، تـا به آنجا که با خواندن نامه پسـرش که خطاب به دختر مورد علاقه‌اش نوشته است: «مادرم که فقت [فقط] بلد اسـت ایراد بگیرد و غذا بپزد و غور [غر] بزند.» ایـن آگاهی به اوج می‌رسـد: «حس کردم در جایی‌کـه هیچ انتظار نداشـتم، ناگهان آینه‌ای جلویم گذاشته‌اند و من توی این آینه دارم به خودم نگاه می‌کنم و خود توی آینه هیچ شبیه خودی که فکر می‌کردم، نیسـت.» همین نگریسـتن در آینه اسـت که بینشـی نو درباره زندگی بـه او می‌دهد. این بینش ابتدا با مقایسـه شـوهرش با امیل، مرد همسـایه، شـکل می‌گیرد: اینکه همسـرش او را نادیـده می‌گیـرد و برخلاف قولی کـه داده، هنوز فعالیت‌های سیاسـی دارد، درحالی‌که امیل اهل سیاسـت نیسـت و مثل او به شـعر و کتاب علاقه دارد. آرتـوش اغلـب هنـگام گوش دادن بـه او به خواب می‌رود و امیل مشـتاقانه وقتش را در اختیار او می‌گذارد تا هرآنچه دل تنگش می‌خواهد بگوید. آرتـوش در کارهـای خانه هیچ کمکـی نمی‌کند، درحالی‌کـه امیـل همواره پیشـنهاد کمـک به او می‌دهد؛ حتی نحوه لباس پوشـیدن هریک از نظر کلاریـس دور نمی‌ماند. همـه اینها نشـان از این دارد کـه راوی تـلاش می‌کند حصارهـا را برکند و گمشـده‌ای را بیابد که آن‌همه تکرار و یکنواختی را از زندگی‌اش بشوید.

چه چیزی در نوشتار این نویسنده زن ارمنی‌تبار ایرانی وجود دارد که مخاطب را چنین مسحور خود می‌کند؟ از آنجایی‌که دنیای زنان ناشناخته‌تر از دنیای مردان است، مسلما نوشتارهایی که خلقیات و نگاه آنان را با زبانی ساده و صمیمی برای خواننده رمزگشایی کند، توجه مخاطب را جلب می‌کند. پیرزاد زنان داستان‌هایش را طوری می‌پروراند که خواننده با همزادپنداری با آنها، گام‌به‌گام در جهان داستان سیر می‌کند و تلخ و شیرین زندگی شخصیت‌ها را مزه‌مزه می‌کند

حسـین پاینده، در کتاب «گشـودن رمان» یک فصل سـی صفحه‌ای را به ضرب‌آهنگ و موتیف‌های تکرارشـونده این رمان که نشان‌دهنده ملال زندگی راوی است، اختصاص داده و درباره تغییر در زندگی کلاریس نوشته است: «ورود امیل به حریم احساسی و ناپیدای زندگی کلاریس، حسی از تغییر در فضای روحی و روانی شخصیت اصلی به وجود می‌آورد و به جهان او رنگ‌وبویی تازه می‌بخشـد.» اگرچه انتظار می‌رود این رنگ‌وبوی تازه با گم شدن ناگهانی امیل و خانواده‌اش در صفحات پایانی رمان محو شود و از بین برود، اما همچنان پایدار می‌ماند و در تغییر رفتار کلاریس نسـبت به اطرافیانش نمـود پیدا می‌کند: خواهـرش را از صمیـم قلب در آغـوش می‌گیرد و می‌بوسـد، از اینکه مـادرش با آنهـا زندگی خواهد کرد ابراز رضایت می‌کند، نگاهی تازه به همسـرش دارد و محبت‌های او هم به چشمش می‌آید و از همه مهم‌تر، به سـراغ خانم نوراللهی می‌رود و می‌پرسـد بـرای انجمن چه کاری از او سـاخته اسـت و برای جمعه قـرار دیدار و همکاری بـا او می‌گذارد. حتی چشم او روی خصوصیات نامتعارف امیل و خصوصا دخترش که دوقلوها را به «کار بد» تشویق می‌کرده، گشـوده می‌شود. به‌عبارتی، کلاریس در پایان رمان به‌نوعی مکاشفه دست می‌یابد که باعث می‌شود در راهی نو برای ادامـه زندگی‌اش گام بنهد و در کمال آرامش امیل را که چند صباحی گوشه‌ای از ذهنش را به خود اختصاص داده بود، به فراموشـی بسپارد؛ انـگار که امیل پروانه سـفید مهاجری بوده که دمی روی گل‌های پشت پنجره خانه‌اش نشسته و سپس به راه خود رفته است:

«باد ملایمی آمد که برای آن وقت سال در آبادان عجیب بـود. پا زدم و تاب تکان خورد. داشـتم فکر می‌کـردم برای سـفر تهران چـه لباس‌هایی بردارم و سـوغاتی چی بخرم که پروانه‌ای از جلوی صورتم گذشت. سفید بود با خال‌های قهوه‌ای. تا فکر کنم چه پروانه‌ی قشـنگی! یکی دیگـر دیدم و بعد یکی دیگر و... هر هفت‌هشت‌تا رفتند نشستند روی بوته گل سرخ.

گفته بـود «پروانه‌ها هم مهاجـرت می‌کنند» به آسمان نگاه کردم. آبی بود. بی حتی یک لکه ابر.»

طعم گس خرمالو

۳

«طعم گـس خرمالـو» دارای اتفاق‌های پیچیده‌تری اسـت از زندگی آدم‌هایی از طبقه‌هـای اجتماعی کمابیش متفاوت. «طعم گس خرمالو» مجموعه‌ای از داسـتان‌های کوتاه زویا پیرزاد است. پیرزاد در این مجموعه‌داسـتان جذاب، با سـبک نوشتار دلنشین خود مـا را به جهان قصه‌هـای خود می‌برد و با شـخصیت‌هایش، لحظـه‌ای از زندگی آنهـا، خاطرات این افراد و تفکراتشـان آشـنا می‌کند. این بانوی نویسنده در این کتاب که از پنج داستان تشکیل شـده، نگاهی تحلیلی و دقیق به روابط میان انسان‌ها، به‌خصوص رابطه میان زن‌ها و شوهرها دارد و با پرداختی سرگرم‌کننده، معایب و اشکالات موجود در چنین روابطی را به تصویر می‌کشد.

برشی از کتاب:

رویا فنجان چای را دوانگشتی برداشت. «نفهمیدی کی بود؟» لیلا ریزه‌های دسـتمال کاغذی را روی میز گذاشت. «چرا تو هم می‌شناسـیش.» بالاتنه رویا پرید جلـو. «کی؟» آرنجش خورد به فنجان چای و فنجان افتاد روی شیشه لاک و لاک دمر شد. چای و لاک ناخن ریخت روی لباس خانه‌اش. داد زد «واااای!».

یک روز مانده به عید پاک

۴

«یک روز مانده به عید پاک» داسـتان سـه قسـمتی است از زندگی سـه نسـل از یک خانواده ارمنی با تفاوت‌های چند صد ساله بین دو فرهنگ. این سه داستان را می‌توان جدا از هم نیز در نظر گرفت اما پیرزاد موفق شده ارتباطی جذاب و دلنشین میان آنهـا برقرار کند. ادموند، زندگی آرام و آبرومندی دارد و از اعضای وفـادار و محترم اجتمـاع کوچک ارمنی‌ها به شـمار می‌آید. اما زمانی که دخترش شـیفته مردی مسلمان می‌شود، این رسوایی مانند آتشـی در جنگل زبانه می‌کشـد و ادموند مجبور می‌شود بین خانواده خود یا توقعـات دیگران یکی را انتخاب کند. کتاب «یـک روز مانده به عید پاک»، داسـتانی اسـت تاثیرگذار درباره اشتباهات، و شکوه انسان بودن.

برشی از کتاب:

بعـد از ۴ سـال هنـوز باید حواسـم را جمع کنـم. گاهی که حواسـم پرت سکوت خانه می‌شـود یا نگاهم به عکسی می‌افتد و فکرم پی خاطره‌ای می‌رود، دسـت‌هایم به عادت بیست‌وچند سـاله، دو فنجان قهوه درست می‌کنند. خالی کردن فنجان دوم توی ظرفشویی عذاب است.